



۱

راوی: گل رز چشماشو باز میکنه و يه روز قشنگ دیگرو با شادی و نشاط شروع میکنه. گل به همسایه هاش سلام میده و با عطر ملايم و زیبای خودش اونارو بیدار میکنه تا روزشون و با کلی انرژی شروع کن.

گل رز: سلام کاکتوس، سلام کاکتوس، سلام کاکتوس، چطوری کاکتوس؟ کاکتوس؟

راوی: صبر کن بینم، همهی همسایه های گل رز کاکتوس هستن؟ مگه رُز کوچولو، کجا زندگی میکنه؟

رُز کوچولو دور و برشو نگاه میکنه. تا چشم کار میکنه کاکتوسای خشن و پُر از خار رو خشک تو اون بیابون خشک و بی آب و علف میبینه. ولی خُب گل رز اینجا چیکار میکنه؟ بین این همه کاکتوس! گل رز هم مثل کاکتوس ها خارهای کوچیک و ریزی داشت، ولی چه چیزی باعث شد که رُز با کاکتوسا تفاوت داشته باشد؟

گل رز هنوز طعم خوشی بارون و فراموش نکرده بود و هر روز منتظر آب گوارایی بود که قرار این بیابون خشک و قشنگ و سرسیز کنه.

نگاهی به یکی از کاکتوسا میکنه و میگه:

گل رز: امروز چطوری رَفِيق عزیزم؟

راوی: کاکتوس با بی حوصلگی میگه:

کاکتوس: امروزم مثل روزای قبل، هیچ فرقی ام با روزای دیگه نداره. هر روز مثل دیروز، هر روز مثل هر روز، فردا و فردا و فرداهای دیگه ام همینطور!

گل رز: واي خدای من! أصلًا باورم نميشه که تو يه همچين احساسی داشته باشی! بهتر چشاتو باز کنى و خوب نگاه کنى، امروز يه روز جديد و زيباس. ميدونى چرا؟ چون ما يه روز دیگه به او مدن بارون مهربون نزديکتر شديم، واقعاً که هيجانانگيزه. هوم! کاکتوس؟ تو اينطوری فکر نمیکني؟

راوی: کاکتوس از حروفهای گل حوصلش سر رفته بود. پُشتشو به گل رز کرد و خوابید! اما يه کاکتوس دیگه از گل رز پرسيد:

کاکتوس: رُز تو مگه ميدونى بارون کی میاد؟

گل رز: من؟ نه، ولی بالآخره که میاد!

کاکتوس: از وقتی يادمه تو هميشه منتظر بارونی ولی بارونی نمیاد.

راوی: اون زد زير خنده و کاکتوسای دیگه هم شروع به خنديدين کردن!

راوی: گل رز که ناراحت شده بود، تو دلش گفت:

گل رز: همين منتظر بودنه که منو گل رز کرده و شمارو کاکتوس.

راوی: رُز نگاش به کاکتوس پُرخار و زِستی که يه کمی اون طرف تر بود افتاد! رُز يادش بود که اون کاکتوس هم مثل خودش يه گل قشنگ و شاداب بود، اما، اما واقعاً چی باعث



۲

شد که او نِ گل قشنگ تبدیل به یه کاکتوس بداخل لاق بشه؟

این دو تا گل رز با هم دوستای صمیمی ای بودن. صُبحا با هم بیدار میشدن و منتظر بارون بودن، حتی با هم با کاکتوسا بحث میکردن و سعی میکردن اونارو راضی کنن تا او نام به او مدن بارون امید داشته باشن و منتظر بارون مهربون باشن.

اما یه روز.....

توى يكى از روزاي گرم، گل رز دوم، کم کم نااميد شد. انگار يكى از کاکتوسا حرفی زده بود که باعث شد گل، نااميد و پژمرده بشه. کم کم و آروم آروم، گلبرگاي سرخ و قشنگش، همينطور برگاشه، اون برگاي سرسبز و باطر اوتش خشک شد و ریخت. بیچاره گل! همون موقعها بود که خارهای کوچیکش روی تنش بزرگ شدن و یواش یواش تبدیل به یه کاکتوس بداخل لاق شد.

آره، اينطوری بود که گلای اين دشت همگی تبدیل به کاکتوسای ناامید شدن. اما گل رز ما هنوز هم با همه‌ی وجودش و با تمام احساس زیبا و لطیف‌ش اميدوار بود و تو دلش میگفت حتماً روزی ميرسه که بارون باز هم با اون صدای بلند رعدوبرقش، قطره‌های شفاف و قشنگش میاد، میاد و من خبر او مدن بارون و به کاکتوسا میدم و اونا هم ميفهمن که من راستگوأم و راست ميگفتم.

گل رز توى اين فکرا بود که صحبت يكى دیگه از کاکتوسا اون و به خودش مياره. کاکتوس: رز؟ رز؟ رز؟ کجايی بابا؟ چته؟ چرا ساكت شدی؟ نکنه داشتی با بارون خiali حرفا ميپردي؟

راوي: گل رز قشنگ قصه‌ی ما از حرفای کاکتوسا دلش شکست و گریش گرفت. اون از ته ته دلش از خدا خواست تا بارون و هرچه زودتر برسونه که کاکتوسا باور کنن که اون راستگوئه...

راوي: يكى از کاکتوسا بالحن آروم و دوستانه‌ای گفت:

کاکتوس: گل رز قشنگ، مگه نميبيني که دارن بـهت ميخندن و مسخرت ميکنن؟

گل رز: خُب چرا ميبيينم!

کاکتوس: خُب پس آخه واسه چي يه کاري ميکنی که اونا مسخرت کـنن؟ به اونا بـگو که اين حرفارو از خودت درآوردي و بارونی هم قرار نیست که بـياد.

گل رز: چي؟ نخـير، هرگـز، اين امكان نداره! من هـيچ وقت دروغ نـيمـگـم. اين شـما کـاـکـتوـسا هـستـين کـه بـارـون و يـادـتون رـفـته و هـيـچـوقـتـ بهـشـ فـكـرـ نـيمـكـنـيدـ. حالـاـ مـيـخـواـيدـ منـمـ بشـمـ مثلـ شـماـ؟ اـمـكـانـ نـدارـهـ، منـ هـمـيـشـهـ اـمـيـدـوارـمـ، اـمـيـدـوارـمـ وـ رـوزـارـوـ مـيـشـمـرـمـ وـ مـنـتـظـرـ بـارـونـ مـيـمـونـمـ وـ مـطـمـئـنـمـ کـهـ بـارـونـ، بـارـونـ مـهـرـبـونـ يـهـ رـوزـيـ دـوـبارـهـ بـرـمـيـگـرـدهـ. حالـاـ مـيـبـيـنـيدـ!

کـاـکـتوـسـ: أـصـلاـ توـ مـيـدـونـيـ بـارـونـ چـيـ هـستـ؟



۳

گل رز: او هوم، بله که میدونم. وقتی بارون بیاد همه‌ی این صحرای خشک و بی‌آب و علف، سرسبز و قشنگ و رویایی میشه و عطر تازه و نفس گل و گیاه‌ها همه جارو خوشبو میکنه، قبل از او مدن بارون صدای رعدوبرق میاد و ابرای سیاه آسمون و میگیرن و من همه‌ی اینارو میدونم.

راوی: ولی چرا کاکتوسا گل رز کوچولورو مسخره میکردن و میخواستن که بارون و فراموش کنه؟ گل رز بخاطر اینکه منتظر بارون بود، همیشه شاد و خندون بود و به خاطر همینم لپاش سرخ و خوشگل بود، اما کاکتوسای بی‌گل، فقط خارهای خشن و ضمختی داشتن و به قشنگی رُز حسودی میکردن. یکی دیگه از کاکتوسا گفت: کاکتوس: ما دیگه اصلاً با رُز حرف نمی‌زنیم تا اون بالآخره خواب و خیال بارون و فراموش کنه!

همه‌ی کاکتوس‌ها: آره، آره، درسته!

راوی: اما گل رز قشنگ قصه‌مون بارون و فراموش نکرد و با کاکتوسای بدجنس هم حرف نزد. کاکتوسا که دیدن این کار فایده نداره، شروع کردن به پرت کردن تیغ به رُز کوچولو! ولی رُز با شجاعت با کاکتوسا مقابله کرد و کاکتوسا هم که دیدن اصلاً این کار فایده نداره از این کار دست کشیدن.

گل رز بعد از اون روز دیگه با کاکتوسا حرف نزد و منتظر بارون موند. مدتی گذشت. تقریباً حدود چند هفته بعد، یک صدای بلند بلند از تو آسمون شنیده شد و ابرای سیاه روی زمین سایه انداختن! بله! خودشه! حدستون درسته! درسته! این نشونه‌ی او مدن بارون بود. گل رز با خوشحالی سریع رو میکنه به همه‌ی کاکتوسا و میگه: گل رز: کاکتوسا؟ آهای کاکتوسا؟ کاکتوسا؟

راوی: کاکتوسا که از صدای بلند رعدوبرق ترسیده بودن و نمیدونستن این صدا از کجا میاد، به گل رز نگاه کردن!

گل رز: نگاه کنید کاکتوسا، بینید، این صدای بلند رعدوبرقه، نشونه‌ی او مدن بارونه، آره خودشه! بارون بالآخره داره میاد، داره میاد و همه جارو سرسبز و قشنگ میکنه. وااای!

راوی: کاکتوسا همه ساکت بودن که یه دفعه زدن زیر خنده!

کاکتوس: گل رز فکر کنم خیالاتی شدی! این صدایاً مثل همه‌ی صدایها بود.

همه‌ی کاکتوس‌ها: آره! آره! درسته!

راوی: اما او ناچون امیدشون و از دست داده بودن نمیخواستن قبول کنن که اشتباه کردن و این صدا مثل صدایها دیگه نبود.

لحظاتی گذشت و بالآخره بارون شروع کرد به باریدن.

گل رز: وای! خیلی خوشحالم.





۴

راوی: گل که از دیدن آبر خوشحال شده بود نگاهی به کاکتوسا کرد. او ناهم که با تعجب به گل نگاه میکردن با ناراحتی گفتند:

کاکتوس‌ها: گل رز مارو بیخش. گل رز بگو آبر یکم روم ما بیاره. خواهش میکنم گل رز!

راوی: گل رز که دل مهربونی داشت از آبر خواست تا روی کاکتوسا هم بیاره.

تو یه چشم بهم زدن همه‌ی کاکتوسا تبدیل شدن به گلای رنگارنگ و قشنگ و همه‌ی اون صحرا و بیابون خشک و بی آب و علف تبدیل شد به یه گلستان سرسیز با گلایی که عاشق آبری بودن که همیشه بالای سر شون بود و گلهای زیر سایه‌ی اون آبر بارون زا با خوبی و خوشی زندگی کردن....

